

کردی طوفان بفرق حوصله بر سر کوی بنا زینتی گاه بر نیاز سینه زنی نفس  
 مرقع آرد که رنگ حوصله آینه بر زنی و گردن ناشده بنغم هوا قرار ندارد برف  
 خست چربی بجات کازرت قضا عالم مبدل نشی گرفت شماتت درین جا  
 که مفت است غفلت آینه دآرت او کله لکی کشند و تجارت و تجارت  
 شهادت تو جو امانت زینهار ندارد ندارد آنچه معرفت غرور پرستی  
 تو بر کلام بچین کلام ناز کشی شمار شجاعت نشو رفته دارد مستی  
 اگر عرق کند افعال تجلت هستی بمار عالم تحقیق ایبار ندارد دل شکسته نفس  
 در کلام سحر کند راه که سر بکار که اعتبار مشغ نبازد حساب نقش چهر بند و بنام  
 دشت چرم از به خیال مانی او با هم اگر جنون نظر از دست درین بوسه با دانه که  
 ندارد خوش اگر کسوت راز سحر خاک فروشی نفس صدای جنون مینزدونی  
 کزوشی محیط فطرتی با کلام راز چه بوشی حقیقت از نو که کشیده است  
 تا تو بپوشی بر تنگی بچسان بر منده عار ندارد کسوت چشم که بر نقش کن فلان  
 بنایر چی است آینه تاریک این ان برد ابعده حرف لغز تحقیق نیست تا بسرازم  
 جسان بر عدل است از عدم چه بجهت کشیم حقیقت که نمان نیست انگار ندارد  
 درین باطراف فرصت جنون کین فریبت شرار برق سلسله که تن جاست  
 در نمان بقای فرصت کفایت و است که به چشم زدن و در هر وصل تا است  
 تو هم در سحر آرداری نظارت است چه سحر مشربدای بیدل زبیرج بخاری  
 قیامت ایمن ما با در فتنه بخاری هزار رنگ در دپرده ناکله بدر آری

بطبع توست خروشید که سازند آرد نکست در بعضی با کفیت ظلم و بعضی  
 محض اند بجا طبعت افسرده که رواج و بعضی آینه بقتضای لطافت امتزاج  
 آینه کل کردن طباغ بنجر دفع حاجت یعنی است دماغ او با هم که دورت کوسک  
 نقض نشین حصول را بش نقاب یعنی تعلق و امانه صورت و طبع آینه فطریان  
 اب غبار خاک شگفته است و در مزاج خارا استبان خاک بروی آب آینه  
 لا جرم اینجا بر چند نفس بخشش آمده باشد اثرش بر بعضی نشود و مقبول است  
 و اینجا که خنجر و سنانست بر لوج بعضا معشوش غفلت تحقیق مارا اعتبار  
 آینه است بر طرف اندر مینازد هر چهار آینه است از نغمه باله مقابل چهرها و  
 آینه است که به هم اورده و مزان غبار آینه است در جهاد بنشینای مطای  
 روبروست در کنارستان امید انظار آینه است خوب زشت اعتبار  
 خلق بکار نیست جلوه در کار است انجاصد هزار آینه است نامرئی تا ستر کلین  
 تو بجهت خیال با نکتد عرق که دل ز پیش نگذار و کله از حیا کله عرق دنیا ز حقه  
 بگرد بسقر زده ام ز وفا که ز کرم جوشی خون صبر بکلف حنا کسند عرق بنم از حاجت  
 ناروا اگر است خزوه حیا سر رشته کله و انجم اگر است نکتد عرق بغبار رنگ هوای  
 کل نگر سخرده آب شد که است اینقدر بپیک هوس ندد و در آن کسند عرق تینا  
 است منفعل سر شمع بسته بروش کلف یار از دم تیغ هم که کمره کسند عرق  
 از درون کون ز غری چپان بروم برون چه فکرم بپسرم بر هر کسند با  
 شند عرق چه سحاب معبد آرزو دهم نوید چه از سر و دهم نوید چه

کتاب  
 انگ  
 پیوستی  
 خوست  
 کوشش  
 بقای طبع  
 به هم  
 ندارد

بطبع

کرو